

با مخاطب‌های آشنا

مصاحبه با دکتر ناصر نقدی

مقدمه

زمانی که بحث واگذاری داروخانه‌های وابسته به بهداری استان تهران به دانشکده داروسازی دانشگاه تهران مطرح گردید، تعدادی از داروسازانی که آن موقع هنوز دانشجو بودند و در حال حاضر در جاهای مختلف مسؤولیت دارند، در این مجموعه مشغول فعالیت بودند. از جمله دانشجویان آن زمان آقای دکتر ناصر نقدی است که در زمینه‌های مختلف، خدمات ارزشمندی در این مجموعه انجام داده‌اند. اوایل سال ۱۳۷۰ بود که آقای دکتر فریدون سیامک‌نژاد به‌عنوان مدیرعامل شرکت سهامی دارویی کشور (وابسته به وزارت بهداشت) انتخاب و مسؤولیت اداره داروخانه‌های دانشکده داروسازی دانشگاه تهران به آقای دکتر ناصر نقدی واگذار گردید.

حکم سرپرستی آقای دکتر نقدی توسط آقای دکتر شفیعی ریاست وقت دانشکده داروسازی دانشگاه تهران صادر شد و آقای دکتر سیامک‌نژاد هم به‌عنوان قائم‌مقام داروخانه‌ها به کار خود در مجموعه ادامه داد.

به منظور آشنایی با فعالیت‌ها و خدمات آقای دکتر ناصر نقدی به‌عنوان چهارمین سرپرست داروخانه‌های دانشکده داروسازی، مصاحبه ایشان را از مجموعه‌ای به نام «آشنایی با تاریخچه و فعالیت‌های داروخانه‌ها و مراکز دارویی دانشکده داروسازی دانشگاه علوم پزشکی تهران» که به سفارش داروخانه‌های دانشکده داروسازی دانشگاه علوم پزشکی تهران و توسط شرکت «تصویرساز کاوش» به‌صورت تصویری تهیه شده است انتخاب، و با هم مرور می‌کنیم:

که مراکزی باشند که بتوانند اطلاعات دارویی را در اختیار مردم قرار بدهند. با این نیت که قرارداد اولیه در سال ۵۸ بین دانشکده داروسازی که آقای دکتر فرسام رییس وقت آن بود با بهداری استان که اگر اشتباه نکنم آن موقع آقای دکتر علمدار ساروی رئیسش بود، امضا گردید و طبق آن قرار شد ۷ داروخانه به ترتیب در اختیار دانشکده داروسازی قرار بگیرد، اولین آن نهم آبان آن موقع بود که الان ۱۳ آبان است، داروخانه دوم طالقانی که آن موقع تجریش بود، داروخانه شماره ۳، شهید عابدینی است، داروخانه شماره ۴ بوعلی بود که در خیابان تهران نو قرار دارد، شماره ۵ ایثار بود که در خیابان قزوین دو راهی قیان است، داروخانه شماره ۶ داروخانه شهید اسماعیلی در راه آهن بود و آخری بنا بود در ری باشد که دوتای آخری به دلایل زیادی که شاید الان جای صحبتش نباشد محقق نشد ولی ۵ داروخانه اول واگذار گردیدند. به ترتیب، سال ۵۸ داروخانه ۱۳ آبان، در حدود اردیبهشت سال ۵۹ داروخانه نمونه طالقانی حدود پاییز همان سال ۵۹ داروخانه طرفه، حدود بهمن و اسفند همان سال داروخانه بوعلی و آذر ۶۰ هم داروخانه ایثار در خیابان قزوین، افتتاح و راه اندازی شد، و شروع به کار نمودند. داروخانه‌ها شبانه‌روزی و با سرویس کامل ۲۴ ساعته با شیفت‌های مختلف بودند، با استفاده از اعضای هیئت علمی و دانشجویان دانشکده داروسازی این کار انجام می‌گرفت، دانشجویان داروسازی شب‌ها به‌عنوان قائم‌مقام در داروخانه‌ها کشیک می‌دادند و روز هم اعضای هیئت علمی و برخی از داروسازهای دارای پروانه داریم به‌عنوان مسؤل

← آقای دکتر لطفا خودتان را معرفی بفرمایید و از سابقه تحصیل و کار خود بگویید.

من ناصر نقدی هستم، فارغ‌التحصیل سال ۶۰ دانشکده داروسازی دانشگاه تهران در رشته داروسازی، سال ۷۱ هم PhD فیزیولوژی در دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی گرفتم. به‌طور رسمی عضو هیئت علمی انستیتو پاستور و در حرفه‌ی داروسازی هم قاعدتاً در حال فعالیت در جاهای مختلف هستم. مدتی در داروخانه‌های دانشگاه داروسازی بودم تا سال ۷۹، بعد از آن هم به‌عنوان هیئت مدیره شرکت سهامی دارویی کشور و هم‌زمان مدیرعامل شرکت کاسپین یا شرکت گسترش در رشت بودم، الان هم چند سالی است که مدیرعامل کارخانجات داروپخش می‌باشم.

← چون بحث ما در رابطه با داروخانه‌های ۱۳ آبان است، لطفاً یک مقدار دقیق‌تر بفرمایید که در کدام داروخانه بودید و در مورد فعالیت‌تان بیشتر توضیح دهید؟

من تقریباً از سال ۵۸ که بحث اولیه واگذاری داروخانه‌های بهداری استان تهران به دانشکده داروسازی مطرح شد، در این مجموعه شروع به کار کردم. با توجه به انقلابی که شده بود و نابسامانی که از قبل در آموزش دانشجویان دانشکده داروسازی ایجاد شده بود، با این دید و نیت که دانشکده داروسازی مراکزی را داشته باشد، قرار بر این شد که تعدادی از داروخانه‌های متعلق به بهداری وقت استان تهران به دانشکده داروسازی واگذار بشود تا هم خدمات دارویی آرایه گردد و هم آموزش دانشجویان به‌صورت علمی انجام بگیرد و هم این

شیفت در داروخانه‌ها کار می‌کردند. تکنسین و بقیه مسؤولان هم در داروخانه‌ها قاعدتاً استخدام می‌شدند و کار می‌کردند.

داروخانه‌ها به این طریق شروع به کار کردند اما روند انقلاب و مسایلی که جنگ به وجود آورد اوضاع را تا حدی عوض کرد. به ویژه در شروع جنگ، مردم تهران شب‌ها تقریباً نمی‌توانستند به دارو دسترسی پیدا کنند، چرا که داروخانه‌ها می‌بستند. داروخانه‌های شبانه‌روزی هم که باید باز می‌بودند عملاً باز نمی‌کردند و اول شب می‌بستند هم از نظر اقتصادی برایشان صرف نداشت، هم شاید عوامل دیگری هم در آن ابتدای انقلاب باعث می‌شد که این فشارها به سیستم وارد بشود. با این مسایل، مذاکراتی بین بهداری و وزارت بهداری آن موقع، که آقای دکتر نیک‌نژاد معاون دارویش بودند و داروخانه‌ها انجام گرفت تا داروخانه‌ها حتماً سرویس‌دهی بیشتری در شب‌ها انجام بدهند و این در واقع خودش شد اهرمی که سایر داروخانه‌ها هم مجبور بشوند، شب‌ها باز کنند. به هر صورت این سرویس، سرویس اولیه‌ای بود که داروخانه‌های دانشکده داروسازی شروع به انجامش کردند.

روند که پیش رفت و با تحریم‌های زیادی که همان ابتدای انقلاب علیه کشور اعلام شد، همراه با سایر سیستم‌های مملکت نظام نوین دارویی هم پی‌ریزی و بنا بر اجرای طرح ژنریک در کشور گردید. با همت دولت آن زمان که واقعاً برای این امر سرمایه‌گذاری بسیار زیادی کرد و حمایت زیادی که شخص نخست‌وزیر آن موقع روی این قضیه داشت، این قضیه پا گرفت. جلسات بسیار زیادی در نخست‌وزیری برگزار شد تا به هر صورت

این طرح عملی بشود. بسیار طرح مهمی بود، در آن مقطع اگر ما طرح ژنریک را پیاده نمی‌کردیم معلوم نبود که اصلاً بتوانیم داروی کشور را با آن ارز محدودی که داشتیم، تامین کنیم. در آن موقع مثلاً ۳۰۰ میلیون دلار هزینه دارو کردیم، در حالی که در یک سال قبل از آن بالای یک و نیم میلیارد دلار هزینه دارویی داشتیم. این یک پنجم شدن ارز مصرفی در آن مقطع، در زمان جنگی که برای یک فشنگ هم ما واقعاً مشکلات عدیده‌ای داشتیم، می‌توانست بارقه‌امیدی را برای دولت و برای نظام داشته باشد، به ویژه که این موضوع کمک شایانی به صنعت دارو در کشور می‌کرد. ما صنعتی را داشتیم که تقریباً می‌توانم بگویم که شرکت‌های چند ملیتی در این جا داشتند و ما خودمان علم خاصی در رابطه با تولید، در آن زمان نداشتیم اما همین قضیه یکی از پیامدهایش این بود که ما در صنعت فینیش پروداکت (محصول نهایی) به حد واقعاً بالای دانش فنی در داروسازی برسیم و تقریباً این که می‌گویند ۹۷ درصد داروی کشور را ما تولید می‌کنیم از نظر عددی و ارقام دارویی واقعاً همین است اما نه داروهای تخصصی را ولی به هر صورت این توانایی که ما خودمان توانستیم روی پای خودمان بایستیم، یکی از برکات طرح ژنریک بود که پیاده شد.

← آقای دکتر آیا طرح ژنریک ارتباطی با جنگ داشت؟

نه قبل از جنگ به سراغ آن رفته بودیم، منتهی مشکلاتی که زاییده این طرح بود با فشارهایی که در زمان جنگ به دلیل کمبودهای ناشی از این طرح

۵۹ و اوایل ۶۰ حقوق مختصری که فکر می‌کنم حدود ۵۰۰، ۶۰۰ تومان بود، برای ما در نظر گرفتند که پرداخت می‌کردند و همان موقع شروع به بیمه کردن ما کردند، یعنی ما تقریباً بیمه هم نبودیم. سال ۶۰ که آقای دکتر سیامک‌نژاد به‌عنوان سرپرست به داروخانه‌ها آمدند، برای هر داروخانه‌ای یک مدیر تعیین کردند، که من به‌عنوان مدیر داروخانه ایثار تعیین شدم و رفتم شروع به راه‌اندازی آن داروخانه کردم. قبل از سال ۶۰ هم بدون داشتن هیچ‌گونه عنوانی داروخانه‌ها را راه‌اندازی کردیم، چون آن زمان می‌گفتند داریم بسیجی کار می‌کنیم، مثلاً در مورد داروخانه طرفه، روز اول خود من با یکی ۲ تا از بچه‌ها کلید برداشتیم و رفتیم درش را باز کردیم، تمیزش کردیم، قفسه‌چینی نمودیم و افتتاحش کردیم یا در مورد داروخانه بوعلی هم به این شکل عمل کردیم همین‌طور در مورد داروخانه‌ی ایثار، اما سال ۶۰ زمانی بود که به‌طور رسمی سمت و حکم دادند. به اصطلاح مثل سپاه که یک زمانی درجه درونش نبود، همه بسیجی در آن کار می‌کردند، فرمانده و غیرفرمانده با درجه مشخص نمی‌شد. از سال ۶۰ که دکتر سیامک‌نژاد آمد و احکامی تحت عنوان مدیران داروخانه صادر کرد، در واقع شکل و شمایل خاص اداری برای داروخانه‌ها تعریف شد، من مدیر داروخانه ایثار شدم.

بعد از آن مدتی مدیر داروخانه بوعلی بودم. بعد از آن‌جا، سال ۶۲ یا ۶۳ که حالاً دقیق یادم نمانده به‌عنوان مدیر به داروخانه ۱۳ آبان رفتم تا سال ۱۳۷۰ به‌عنوان مدیر داروخانه ۱۳ آبان ماندم. سال ۷۰ که دکتر سیامک‌نژاد از داروخانه‌ها به شرکت سهامی دارویی کشور رفتند، من به‌عنوان سرپرست

و عوامل جنگ، بر ما تحمیل می‌شد. خیلی تلاش می‌کردند که قضیه به شکست بیانجامد، خوشبختانه این قضیه محقق نشد و در واقع، طرح ژنریک توانست راه خودش را ادامه بدهد. داروخانه‌های دانشکده داروسازی در این زمینه در تهران (که فشار عمده در آن بود) توانست خدمات بسیار زیادی را ارائه بدهد. به واقع، با تحمل فشارهای زیاد از سوی پزشکان و مردمی که عادت به آن نوع دارو داشتند و به رغم تبلیغات وسیعی که کمپانی‌های چندملیتی علیه این طرح می‌کردند، داروخانه‌های ما نقش بسیار زیادی برای جا انداختن این طرح در کشور داشت. به‌ویژه با تربیت داروسازهای زیادی که آن موقع تربیت و وارد جامعه می‌شد. این طرح به صورت ریشه‌ای در سیستم به جریان انداخته می‌شد، مثل خونی در رگ‌های سیستم دارویی کشور، این فارغ‌التحصیل‌های جدید و دانشجویهای جدید می‌توانستند در سطح کشور طرح را پیاده کنند. نسل جدید داروسازی که به این صورت وارد جامعه شد و این داروخانه‌هایی که به نوعی تربیت‌کننده آن‌ها بودند و نقش زیادی را از این‌بعد در این سیستم می‌توانست ایفا کند و کرد.

◀ آقای دکتر شما از چه زمانی به‌عنوان سرپرست در مجموعه داروخانه‌های دانشکده مشغول به کار بودید و اقدامات شخصی خودتان در داروخانه‌ها چه بود؟

من در ابتدا سال ۶۰ به‌عنوان مدیر داروخانه ایثار شروع کردم، قبلاً به‌عنوان دانشجویی بودم که کار می‌کردم، تقریباً سال ۵۸ و ۵۹ را بدون این که حقوقی از مجموعه بگیریم کار می‌کردم. از اواخر سال

داروخانه‌ها انتخاب شدم و تقریباً تا سال ۷۸ یا ۷۹ الان خاطر من نیست، به‌عنوان سرپرست داروخانه‌ها بودم. بعد از آن هم یک سال به‌عنوان مدیر داروخانه نمونه طالقانی بودم، سپس به‌طور رسمی منفک شدم اما به‌طور قلبی همچنان در آن داروخانه‌ها هستم.

← فعالیت‌هایتان را در مورد بحث بازسازی داروخانه‌ها بیشتر توضیح می‌فرمایید؟

در مورد داروخانه ایثار می‌شود گفت، ساختمانش را تغییرات اساسی دادیم و روز اول افتتاح کردیم. سال ۵۹ که داروخانه بوعلی را تحویل گرفتیم تقریباً می‌شود گفت یک مخروبه بود، دالان درازی بود و بسیار ناجور، نه آبی و نه برقی نه حتی یک سرویس بهداشتی که بتوان از آن استفاده کرد. در کل مشکلات بسیار زیادی داشت. یعنی واقعاً هیچ کسی حاضر نبود آنجا شیفیت بدهد، ما بازسازی اولیه‌ای را در سال ۶۲ در آن داروخانه ایجاد کردیم. سال ۶۶ یا ۶۷ که داروخانه دکتر امینی را (خدا رحمت کند دکتر امینی راه داروخانه را خودش به دانشکده داروسازی هدیه کرد) تحویل گرفتیم داخلش را کوبیدیم و به نوعی داروخانه‌ی جدیدی را آن‌جا بنا کردیم. این دومین کاری بود که انجام شد. کار سوم که یک کار خیلی اساسی بود، بعد از این که سرپرست داروخانه‌ها شدم، انجام گرفت. زمین بغل داروخانه فوق تخصصی فعلی که الان داروخانه جدید ۱۳ آبان است، زمین متروکه‌ای بود متعلق به فردی که نمی‌شناختیم، هیچ وقت هم به این فکر نبودیم که برای آن‌جا کاری بکنیم، تا در زمانی که خود من سرپرست بودم، از طریق دکتر آذرنوش که دکتر ملک‌زاده هم وزیر بود مساله‌ای

منتقل شد. قضیه از این قرار بود که آن موقع آقای رییس جمهور از آن‌جا خیلی عبور می‌کردند. از ۷ تیر می‌آمدند و می‌رفتند، جلوی داروخانه هم همیشه شلوغ بود. خیلی وضع ناهنجاری داشت. واقعاً بچه‌ها هم خیلی سختی می‌کشیدند. پیغام دادند که بالاخره یک فکری برای اینجا بکنید. آن زمان آقای کرباسچی شهردار تهران بود. اگر خاطراتان باشد آقای کرباسچی هر جا یک زمینی گیر می‌آورد، می‌بست و دوتا درخت می‌کاشت یاکاری دیگر می‌کرد و در واقع این تیپ کارها را زیاد انجام می‌داد. یک روز صبح آمدیم و دیدیم که جلوی این زمین بیکار فنس کشیده‌اند و یکی دو تا بولدور هم آورده‌اند، آنجا گذاشته‌اند. خلاصه متوجه شدیم که زمین صاحب ندارد که به راحتی آمدند و این کار را کردند. این شد که با هماهنگی آقای دکتر آذرنوش که معاون دارویی بود، از آقای وزیر خواهش کردیم با توجه به پیغامی که آقای رییس جمهور، آقای هاشمی داده بودند، بیایند بازدید از داروخانه ۱۳ آبان بکنند. ایشان با آقای دکتر آذرنوش تشریف آوردند و وضعیت را از نزدیک دیدند و ما به ایشان عرض کردیم که اگر می‌شود بفرمایند تا زمین را به ما بدهند، پرسید که موضوع از چه قرار است و ما گفتیم که به این صورت است قبلاً بچه‌ها را فرستاده بودیم که ببینیم صاحبش کیست، فهمیدیم آقای بی به نام اسفندیاری است (اگر اشتباه نکنم) که از اول انقلاب رفته بودند آمریکا. تقریباً زمین بلامعارض بود. گفتیم می‌تواند از طریق سازمان زمین شهری به ما واگذار شود. خدا خیر بدهد آقای دکتر ملک‌زاده، طبقه بالای ۱۳ آبان فوق تخصصی، که آن زمان قسمت

تأبستان سال بعدش بود (تاریخ‌ها خیلی دقیق یادمانده) ولی یا سال ۷۳ بود یا ۷۴ ساختمان را افتتاح کردیم. کلاً ۱۸ ماه طول کشید. این ساختمان با عددی حدود ۶۵-۶۴ میلیون تومان با پول زمین خود بنا و پول شهرداری و هزینه ساخته شد. حتی پول پارکینگ را از ما گرفتند، ما پارکینگ را خریدیم تا دو طبقه‌اش را انبار کنیم. در نهایت آن‌جا را ۵ طبقه با ۱۵ طبقه فوندانسیون ساختیم، که الان حدود ۱۰ طبقه دیگر می‌تواند روی این ساختمان بنا شود، تمام نقشه‌هایش هم الان در داروخانه وجود دارد. سعی کردیم بهترین مصالح را به کار ببریم چون می‌دانستیم داروخانه‌ای که به قول خود شما کلیدش گم شده و هیچ وقت پیدا نمی‌شود و مردم می‌خواهند در محیطش آرامش داشته باشند باید جایی باشد که شما هر روز مجبور به تعمیرات نباشید. یعنی بتواند لااقل ۴۰، ۵۰ سال بدون تعمیرات عمر داشته باشد، چون داروخانه تعطیل‌پذیر نیست. سنگی که آن موقع کار کردیم سنگ گرانیت بود که هنوز در تهران هم کار نمی‌کردند. ۲۰ سال پیش تقریباً جایی نبود که سنگ گرانیت کار کنند ما جز اولین جاهایی بودیم که این خطر را پذیرفتیم که از آن استفاده کنیم. خطر به لحاظ این که به هر حال این جا دولتی بود، سازمان بازرسی و هزار سیستم نظارتی و حرف و حدیث‌هایی که می‌شد پشت سر آدم بزنند وجود داشت، ولی این کار را انجام دادیم و این ساختمان، اولین ساختمان دارای نمای سنگ مشکی گرانیت در تهران بود. به هر صورت افتتاح شد و واقعاً مردم تا مدت‌ها آرامش داشتند. ما دو تا تلویزیون در داروخانه گذاشته بودیم آن زمان در تهران از این خبرها نبود، این که شما

اداری و نسخه‌پیچی مان بود، نشستند و همانجا با خدایامرز مهندس کازرونی تماس گرفتند. آقای مهندس کازرونی هم تلفنی با مهندس شاپوری که مدیر کل مسکن و شهرسازی استان تهران بود تماس گرفت و ایشان به داروخانه ۱۳ آبان آمد. یک نامه سیار هم خود آقای ملک‌زاده دستی نوشت شماره سیار زد رویش. همانجا مهندس کازرونی دستورش را به آقای مهندس شاپوری داد. اسامی هنوز خوب یادمان هستند. بعد از آنجا هم مهندس شاپوری به سازمان زمین شهری دستور داد و به هر صورت حالا کاری به مسایلش ندارم که چه‌ها گذشت و چندین بار این پرونده ما در زمین شهری به قول معروف گمانده شد! نهایتاً زمین را با قیمت کارشناسی ۲۰ و چند میلیون تومان به نام داروخانه ۱۳ آبان سند زدند، این اتفاق سال ۱۳۷۰ یا ۱۳۷۱ افتاد. دهه فجر همان سال بلافاصله بعد از این که سند به نام ما شد، کلنگ احداث ساختمان را زمین زدیم. یادمان است مناقصه گذاشتیم و در این مناقصه سه شرکت، آمدند. با شرکت ساختمانی که تعهد کرده بود، با قیمت حدود ۲۸ میلیون تومان این جا را در ۵ طبقه بسازد و فوندانسیون برای ۱۵ طبقه طراحی شود قرارداد را امضا کردیم و کار شروع شد. متأسفانه، در وسط راه، سال بعدش دیدیم که این شرکت عملاً توانایی ادامه کار را ندارد. گفتیم نمی‌خواهد شما کار کنید، بروید بیرون، خود ما معمارش می‌شویم. بعد از آن خود من ایستادم بالای سر کار بدون این که شرکت دیگری بگیریم. یک مهندس ناظر هم داشتیم که بچه خوبی بود، با کمک او ساختمانی را که عملاً فقط سقف‌هاش ریخته شده بود، شروع به انجام باقی کارهایش کردیم و

بود، ولی از آن به بعد، با توجه به این که کلاس درس و امکانات داشتیم، اصلاً واحد را به نوع دیگری در دانشکده عرضه کردیم و در واقع آن چیزی شد که همین الان هم ادامه دارد. پایه این مساله در سال ۷۴ در آن داروخانه‌ها گذاشته شد و خوشبختانه دانشکده‌های دیگر داروسازی هم از آن الگوبرداری کردند.

داروخانه بعدی که ما بازسازی کردیم، داروخانه بوعلی بود، آن جا را کلاً تخریب کردیم، البته این تخریب به نوعی نبود که خدمات‌رسانی‌مان را تعطیل کنیم، چرا که در شرق تهران داروخانه شبانه‌روزی که بتواند داروهای مهم را توزیع کند نبود ما از انتهای داروخانه شروع کردیم به تخریب و جلو آمدیم تا ستون‌ها را گذاشتیم و رفتیم بالا با توجه به عقب‌نشینی که ملک داشت (چیزی حدود ۳-۴ متر)، عملاً داروخانه‌ای که سرویس می‌داد را در این ۳-۴ متر بنا کردیم، و بقیه را شروع کردیم به ساختمان‌سازی و در دو طبقه و نصفی بنا کردیم.

◀ در چه فضایی سرویس می‌دادی؟

در بخشی از کار، زمانی که تخریب کردیم عملاً سقف نداشتیم، چادر هم نبود. واقعاً الان که یادم می‌افتد با خودم می‌گویم چه طور می‌شود چنین کاری را انجام داد، اصلاً نمی‌توانم تصورش را بکنم، نه چادری داشتیم نه چیزی، بچه‌ها همین جور در پیاده‌رو سرویس می‌دادند، در پیاده‌رو یک پیش‌خوان به علاوه ۴ قفسه کوچک گذاشته بودیم. درست مثل داروخانه صحرایی، عیناً شبیه چیزی که در جبهه اتفاق می‌افتاد.

بخواهید برای مردم تلویزیون بگذارید تا بنشینند فیلم آموزشی ببینند. این کارها مربوط به مقاطع سال ۷۴-۷۳ است.

کار دیگری که انجام گرفت این بود که دوربین‌های مدار بسته در سیستم گذاشته بودیم ۱۸، ۲۰ سال پیش این چیزها اصلاً نبود یا خیلی خیلی کم بود. اولین داروخانه تهران بودیم که سیستم نسخه‌پیچی کامپیوتری را به کار گرفت انبار و بقیه چیزها را هم با سیستم کامپیوتر طراحی کردیم و خودمان برنامه‌نویسی‌اش را انجام دادیم. بعدها سیستم، اینترانت شد و سپس به صورت اینترنت درآمد، الان داروخانه‌ها به هم متصل هستند. به هر صورت توانستیم خدمات با کیفیت خوبی را ارائه بدهیم که کارکنان‌مان در آرامش باشند. در ساختمان جدید برای پرسنل سالن غذاخوری، آشپزخانه، اتاق استراحت برای شیفت شب، کلاس درس، سالن کنفرانس با اندازه مناسب دیده شده بود. قبل از افتتاح ساختمان جدید بچه‌ها در حین نسخه‌پیچی یک ساندویچ می‌گرفتند دست‌شان که ناهارشان بود. در برنامه من بود که اگر باقی می‌ماند طبقات بالا را یک کلینیک عظیم بسازم، حدود ۱۰ طبقه را به تمام تخصص‌های مختلف اختصاص بدهم تا با داروخانه‌های تخصصی که داریم مردم سرگردانی کمتری داشته باشند و بتوانیم سرویس بهتری ارائه بدهیم، ولی به هر صورت آن طرح ماند، شاید در موقع دیگری دوستان بتوانند اجرایش کنند.

آنچه گفتم، بعد خدمت‌رسانی بود اما از بعد آموزشی هم تا زمانی که این داروخانه‌ها ساخته نشده بودند، واقعاً بعد آموزشی‌مان بسیار کم‌رنگ

← این کار ضرورت داشت؟

بله، اصلاً اگر چنین جایی موجود نبود داروخانه‌های دیگر پوست مردم را می‌کنند. واقعاً به لحاظ مختلفی ضرورت داشت. البته، فقط هم بخش دارورسانیش نبود، ما هم برای دانشجویها هم بقیه، این فرهنگ را جا می‌انداختیم که باید این گونه کار کرد یعنی بسیجی بودن و در آن مقطع جهادی بودن و آنچه که انقلاب به ما یاد داده بود. ما را اصلاً به این شکل بار آورده بودند، یعنی یاد گرفتیم که این گونه باشیم، هم در جبهه این طور بودیم، هم وقتی که با هیئت پزشکی مکه مشرف می‌شدیم. در منا و عرفات هم به همین شکل بود شما حساب کنید آن موقع ۱۵۰ هزار زائر به عرفات می‌آمدند، یک روز داروخانه علم می‌شد که باید به ۱۵۰ هزار زائر ایرانی سرویس می‌دادیم. چون ما این تجربه‌ها را داشتیم، یاد گرفته بودیم و همان را در داروخانه بوعلی اجرا کردیم. بچه‌ها هم انصافاً خوب کار می‌کردند. برای آقایان عیبی ندارد، ولی ما خانم دکتر داشتیم که صبح ساعت ۸ می‌آمد آن‌جا داخل پیاده‌رو، میان رفت و آمد، دارو دست مردم می‌داد. این‌ها در حالی بود که اگر زمانی دارو نبود فحش، بگير و ببند و بزن و بکوب و مسایل این چنینی داشتیم، ولی خوشبختانه آن‌ها گذشت و این داروخانه بوعلی فعلی علم شد. آن زمان خود من بالای سر داروخانه بودم، می‌رفتم و می‌آمدم، یعنی تمام کارهایش را تقریباً انجام می‌دادم.

آخرین داروخانه هم داروخانه طالقانی بود. بعد از این که از سرپرستی داروخانه‌ها کنار رفتم. مدیر طالقانی شدم. آن‌جا هم وضع اسفناکی داشت. آن‌را هم واقعاً کوبیدیم و یک داروخانه نو ساختیم. چیزی

که الان می‌بینید با آنچه قبلاً بود، متفاوت است. در فصل زمستان این کار انجام گرفت و همان روش داروخانه بوعلی را در سال ۷۹ در داروخانه نمونه طالقانی اجرا کردیم و آن‌جا را هم بازسازی کردیم. ۴-۵ ماهی از بازسازی می‌گذشت که به دلایلی (دلایلش بماند) من از داروخانه منفک شدم، بعد از آن تاریخ تا چند سال پایم هم به داروخانه‌ها نرسید، در عین حالی که دلم همیشه آن‌جا بود آن‌جا را واقعاً مانند بچه‌های خودم یعنی جزیی از وجود خودم می‌بینم، چون ۲۳-۲۲ سال از بهترین سال‌های زندگی‌ام را، بهترین روزهای زندگی‌ام را در آن‌جا گذرانده‌ام.

← یکی از نکاتی که در بررسی که ما داشتیم در ارتباط با فعالیت‌های داروخانه‌ها جلب نظر می‌کند تعلق خاطر و تعصب خاصی است که در کارمندا و مجموعه‌ی داروخانه‌ها نسبت به کارشان وجود دارد. با توجه به تجربه‌ای که شما با مجموعه داروخانه‌ها داشته‌اید، ویژگی‌های مدیریتی این مجموعه را چه طور تحلیل می‌کنید و آیا این تعلق خاطر را مربوط به این موضوع می‌دانید؟

به نظرم چند عامل موجب این مساله می‌شود. یکی دو بار با بچه‌ها صحبت می‌کردیم من چند عامل را برایشان می‌شمردم، به نظر یکی از عوامل موثر، مدیریت آن موقع بود. باید اذعان کنم، این مجموعه شانس آورد که دکتر سیامک نژاد به‌عنوان یکی از مدیران لایق و واقعاً خوب، به جای این که برود وزارت صنایع و معاون وزیر صنایع بشود، با صحبت‌هایی که با ایشان شد عرق داروسازیشان بر بقیه مسایل چربید و آمدند در داروخانه‌های

← آقای دکتر این فضا فقط در زمان جنگ حاکم بود؟

نه، این بحث از قبل از فضای جنگ بود، بعد از فضای جنگ و همین الان هم شاید در داروخانه‌ها این فرهنگ باقی مانده باشد. دلیل عمده‌اش این است که کارکنان داروخانه‌ها، این اعتقاد را داشتند که صف مقدم تماس سیستم دارویی مملکت با مردم، پیش‌خوان داروخانه است. بچه‌ها این را به خوبی درک می‌کنند که به این داروخانه‌ها مردمی رجوع می‌کنند که از همه جامانده‌اند، از نظر جسمی نزارند، سالم نیستند. دارویشان را پیدا نمی‌کنند و حتی ما هم ممکن است موارد احتیاجشان را نداشته باشیم. پس باید فرهنگ کار خوب را داشته باشیم تا بتوانیم با مراجعان ارتباط برقرار کنیم. ما موارد خیلی زیادی داشتیم که بیمار دارویش را پیدا نمی‌کرد ولی راضی از داروخانه بیرون می‌رفت و این به‌خاطر تماس‌ها، یعنی رابطه‌ای بود که افراد داروخانه با آن‌ها برقرار می‌کردند. البته، مواردی هم پیش می‌آمد که در روزهایی واقعاً فشار کار بچه‌ها آن قدر زیاد می‌شد، که توان همه می‌برید و درگیری‌هایی هم اتفاق می‌افتاد.

← کسی را هم داشتید که وارد مجموعه بشود اما نتواند کار کند و خارج شود؟

بله کم نداشتیم، حالا اگر موردی بخواهید می‌گویم چه کسانی، حتی اسم‌شان را به‌خاطر دارم. به‌دلایل مختلف هم افرادی ریجکت می‌شدند. بعضی توان کار نداشتند، بعضی ناسالم بودند و به قصد سوء استفاده به این مجموعه می‌آمدند. به یاد دارم یک روز زمانی که سرپرست بودم، با مسؤول

دانشکده و واقعاً بنای خوبی را در داروخانه‌ها گذاشتند. انصافاً شاید یکی از مهمترین عوامل این باشد. جدای از این، افرادی که در زیربنای این کار روز اول نقش داشتند، بچه‌های انقلاب بودند بچه‌های دانشکده بودند، یعنی بیشترین تعداد دانشجویهای آن دوره بودند. جو آن زمان نقش بسیار زیادی داشت، یعنی خود انقلاب. سومین موضوع، سیستمی که در داروخانه‌ها پیاده شد بود (باز هم شاید به مساله مدیریت برگردد) و یک مقدار هم روش انتخاب نیروی انسانی برای آن جا بود، ما هر کسی را نمی‌گرفتیم. روزهای اول از تکنسین‌هایی بیرون استفاده می‌کردیم، البته تعدادشان محدود بود و بیشتر از دانشجوهای دانشکده برای این کار استفاده می‌شد، به مرور دیدیم این روش جواب نمی‌دهد، چون در آن سال‌های اول از افرادی که از بیرون آوردیم مسایل بدی را تجربه کردیم، بنا را بر این گذاشتیم که خودمان نیرو تربیت کنیم و این تربیت نیروی انسانی در رده‌های مختلف کاری (از خدمتگزار داخل داروخانه تا داروساز) نقش خیلی زیادی در پیمانه کردن فرهنگ کار و خدمت‌رسانی به مردم داشت. یعنی این بحث وارد خون بچه‌ها شده بود و با ما عجین گشته بود، پس اصلاً نمی‌توانستیم غیر از این رفتار کنیم، به همین علت، این مسایل به‌عنوان یک فرهنگ در این مجموعه مانده است. این فرهنگ بود که باعث می‌شد، سرپرست یا مدیر داروخانه مثل بقیه بچه‌ها از ماشین بار پیاده کند مدیر چون سایرین نسخه بپیچد، قیمت بزند، دارو دست مردم بدهد، و هر جا می‌بیند مشکلی پیدا شده به آنجا برود، سایر بچه‌ها هم همینطور بودند.

بوده‌اند، حاضرم پشت سر همه‌شان نماز بخوانم یعنی تا این حد به آن‌ها اعتماد دارم. شما بروید زندگی‌شان را ببینید. همان زندگی را دارند که روز اول داشتند، با کمی تغییر، آن هم به خاطر سال‌ها کار، گرفتن وام و غیره. این نشان از سلامت‌شان دارد. من زندگی اکثر این‌ها را دیده‌ام، اخلاقی دارم (الان هم در کارم همین جور هستم) که با بچه‌ها از پایین‌ترین سطح تا بالاترین سطح رفیق می‌شوم و سعی می‌کنم ارتباط خیلی نزدیکی با همه داشته باشم. چون خودم از همان سطح هستم، از سطح بالا نیستم. من هم برای مدرسه رفتن مشکل داشتم، خلاصه خوب می‌شناسم‌شان. الان ۱۱ سال است که از داروخانه‌ها بیرون آمده‌ام، اما هنوز بچه‌ها زنگ می‌زنند، با اسم کوچک هم‌دیگر را صدا می‌زنیم، می‌گوییم و می‌خندیم. هر وقت داروخانه بروم، همه بچه‌ها دورم جمع می‌شوند. خیلی‌ها پول برایشان در مرحله اول اهمیت است معمولاً در جاهای دیگر حتی بچه‌های خیلی خوب اول از مبلغی که خواهند گرفت می‌پرسند، ولی در داروخانه‌های دانشکده واقعاً این نبود، اول کار بود با هر مقداری که پول می‌دادند، خدا برکت بده می‌گفتند و می‌رفتند سر خانه زندگی‌شان و این افتخار بود برای ما.

◀ شاید بخشی از مطالبی که شما گفتید ریشه‌اش در حال و هوای جنگ و فضای جنگ و در حقیقت احساس رسالتی بود که بچه‌های داروخانه در آن فضا داشتند، این را تایید می‌کنید؟

ببینید، چون داروخانه‌ها زمینه‌اش قبل از شروع جنگ بوده، قاعدتاً همان بنیانگذاری اولیه‌اش خیلی

فوریت‌های دارویی هلال‌احمر وقت تماس گرفتم و گفتم: دو نفر از پرسنلتان دارو به بیرون رد می‌کنند نامشان هم فلانی و فلانی با این مشخصات است آن‌ها داروهای تاپ‌تان را به ناصر خسرو می‌دهند. ایشان گفت: شما خودتان این طوری هستید، فکر می‌کنید داروخانه‌های ما هم به این شکل عمل می‌کنند. بعد که کمی با او صحبت کردم، گفت: اگر ما بخواهیم همچنین مساله‌ای را عنوان کنیم و افراد را بگیریم، می‌گویند این‌جا دزد بازار است. این در حالی بود که ما خوشبختانه تنها به سلامت محیط‌مان فکر می‌کردیم. برخی ناسالم بودند و ما شناسایی‌شان کردیم. تمام خسارت داروخانه را هم از‌شان گرفتیم و به مراجع ذی‌صلاح تحویل‌شان دادیم، حال آن‌ها برخورد می‌کردند یا نه بحث جدایی بود اما داشتیم کسانی را که به این شکل بیرون رفتند، حتی هستند کسانی که شاید الان جز مسوؤلان باشند و متاسفانه، با همین دلایل از داروخانه‌های ما حذف شدند، البته، بعضی‌ها هم تحمل شرایط کار در این مجموعه را نداشتند و رفتند، نتوانستند بمانند، کم نداشتیم.

◀ با این توصیف شما مجموعه داروخانه‌ها را مجموعه سالم می‌دانید؟

شما حتماً در هر کاری درصدی اشتباه می‌بینید اصلاً ناگزیر هستید. در جایی که ابعاد دارو به اندازه یک نوک انگشت است و به راحتی می‌توان آن را در جیب گذاشت، همه چیز می‌تواند وجود داشته باشد ولی من می‌توانم بگویم که بالای ۹۹ درصد سلامت در کار ما بوده، افرادی که در داروخانه هستند، حداقل آن‌هایی که من می‌شناسم و از قدیم

← با توجه به تجربه و سابقه شما در ایام جنگ در داروخانه‌های ۱۳ آبان، اگر ممکن است یک مقدار فضای داروخانه را در آن ایام ترسیم کنید. در طول جنگ شرایط خاصی حاکم بود. از طرفی در برهه‌هایی به علت مسایل ناشی از آن کمبودها اتفاق می‌افتاد، و از طرفی خود به خود طرح ژنریک ما را تحت تحریم شرکت‌های بزرگ دارویی دنیا قرار داده بود، به خصوص در یکی ۲ سال اول دولت مجبور بود، برای تامین دارو عمدتاً از اروپای شرقی دارو وارد کند، مثلاً لهستان یا بلغارستان حتی روسیه، خلاصه از هر کجا که می‌توانستند دارو تهیه می‌کردند، تا دارو موجود باشد حال این که کیفیت چه طور باشد، این در وهله دوم قرار می‌گرفت. این مسایل در داروخانه‌ها خیلی تاثیرگذار بود. داروها را به دو دسته تقسیم می‌شدند، یکی داروهایی که تولید داخل بودند و دیگری داروهایی که وارد می‌شدند، داروهای وارداتی هم خودشان ۲ دسته بودند: داروهای تخصصی و داروهای غیر تخصصی. در تمام این موارد کمبود وجود داشت. آن زمان وزارتخانه داروخانه‌های دانشکده را به‌عنوان داروخانه‌های منتخب، برگزیده بود و وظیفه این داروخانه‌های منتخب، توزیع دارو روی نسخ بیماران، براساس موجودی بود و این خود شروع ماجرا بود. وقتی بیماری مثلاً یک پیرمرد فشارخون دارد، مشکل تنفسی دارد، یا کسی که مشکل روحی دارد (مسایل روحی ناشی از جنگ کم نبود)، بسیاری از کسانی که در جبهه دچار موج انفجار شده بودند و حالت‌های بسیار بدی داشتند مراجعه می‌کردند، ما هم روز اول نمی‌دانستیم کی به کی است، وقتی دارو کم داده می‌شد یا اصلاً

مهم بوده، اما در ادامه، تمام ارکان این مملکت از جنگ متاثر بود، خیلی از کارهایی که در زمان جنگ در ارگان‌های مختلف انجام می‌شد، در حالت عادی صورت نمی‌گرفت اما می‌گویم جنگ تمام شد و رفت و ۲۳-۲۲ سال از جنگ گذشته شما چند ارگان سراغ دارید که آن حال و هوا و آن سیستم هنوز در آن‌ها حاکم باشد اما در این داروخانه‌ها هنوز حاکم است. می‌خواهم بگویم که جنگ در خود ما و خود مسؤولان وقت داروخانه‌ها تاثیر گذاشت که توانستند به‌عنوان یکی از اهرم‌های ایجاد آن فرهنگ تاثیرگذار باشند و این تاثیرگذاری به نحوی بود که این روند ادامه پیدا کرد. یعنی حتی با تغییر مدیریت و رفتن مدیران آن دوره، این سیستم همچنان به قوت خودش باقی مانده است. اصولاً هیچ چیزی در این مملکت نمی‌تواند متاثر از جنگ نبوده باشد. خیلی از بچه‌های داروخانه‌ها هم بچه‌های جبهه بودند، یعنی جبهه رفتند، شهید هم داشتیم در داروخانه‌ها، همین‌طور معلول، مجروح خانواده شهید و خانواده اسیر داشتیم، به‌طور مثال همسر مدیر یکی از داروخانه‌های ما، خانم دکتر کریم‌زاده مدیر داروخانه طرفه، از اول زندگیشان اسیر شد، یا مهندس خالقی که پسرش بعد از شهادت او به دنیا آمد. به هر حال، جو حاکم بر داروخانه‌ها چنین جوی بود، مدیرهای داروخانه‌ها هم که به هر صورت همه از بچه‌های انقلاب بودند از دکتر صدر بگیرید تا خود آقای سیامک‌نژاد یا دکتر رستگار، همه بچه‌های مسلمان انجمن اسلامی قبل از انقلاب دانشکده داروسازی بودند تمام این مسایل می‌تواند در دیدگاه و تفکر بچه‌ها بسیار مؤثر باشد.

دارو می‌فروختند، حتی مسؤول تدارکات داروخانه‌ها هم همیشه از آن‌جا دارو تهیه می‌کردند، اما بعد از انقلاب که آن روش ممنوع شد. آن‌جا یک مرکز غیرقانونی دارو شد. به‌خاطر دارم که دو بار، با کمیته آن موقع هماهنگ شد و با بچه‌های بهداری که در واقع مسؤولش باز داروخانه‌های دانشکده داروسازی بود، به همراه اداره کل امور دارو، ۳-۲ روز آن‌جا از صبح تا شب و شب تا صبح در حال کشف مراکز قاچاق دارو بودیم. یاد نمی‌رود یک بار که با یکی بچه‌های کمیته رفتیم بالای یک ساختمان در کوچه مسجد نور که آن‌ها به آن می‌گفتند کوچه دزدها. بالای ساختمان می‌خواستیم از روی شیروانی بگذریم که شیروانی زیر پایمان فرو رفت، دیدیم ای داد بیداد، زیر این شیروانی داروهای یخچالی نگه‌داری می‌شود، انسولین و امثالهم، بعد همین را می‌دادند به مریض دیابتی و بیمار از آن استفاده می‌کرد، خدا می‌داند چه بلایی سر این جور آدم‌ها می‌آمد، یکی از راه‌های نشست دارو به این‌طور جاها همین بود که نسخه بگیرند و بیایند دارو بخرند و بعد ببرند ناصر خسرو و اصلاً این راه کسب و کار خیلی‌ها شده بود مثل کوپن که یک زمانی محل کسب بود یا بعدها کارت سوخت. به هر حال این کمبودها باعث مشکلاتی می‌شد، دعوا خیلی زیاد داشتیم، به‌خصوص زمانی که داروخانه هنوز به جای جدید منتقل نشده بود، آن قدر فضا کم بود که وقتی شما مریض را صدا می‌زدی، جا نبود مریض جلو بیاد تا دارویش را بگیرد، دست به دست فیش را می‌دادند دست مریض، پولش را دست به دست می‌داد، و دست به دست دارو به مریض می‌رسید، این چنین روزهایی را گذرانده‌ایم که خیلی روزهای سختی بود.

وجود نداشت، مردم که آستانه تحمل‌شان به‌شدت کاهش پیدا کرده بود، با شنیدن یک نه، به‌شدت تحریک می‌شدند و شروع به فحاشی می‌کردند حتی ایجاد درگیری‌های فیزیکی، برخی از افراد ما کم‌کتک نخوردند، همان‌جا پشت پیش‌خوان به‌خصوص کسانی که در قسمت پذیرش داروخانه بودند. مثلاً وقتی پذیرش به بیماری که پزشک برایش دارویی را نوشته بود صدا، می‌گفت بیش از بیست تا نمی‌دهیم، همین کافی بود تا کبریت را بزنی به انبار باروت. البته، این کم‌در اختیار قرار دادن دارو باعث می‌شد که بیمار مجبور شود، هر ۳، ۴ روز یک بار به داروخانه مراجعه کند، ولی چاره‌ای جز این نبود چرا که مسایل دیگری بود که به این موضوع دامن می‌زد، مثلاً قاچاق دارو یا بازار سیاه ناصر خسرو، برای خیلی‌ها این کار یک شغل شده بود، برخی حتی مهر پزشک را روی سر نسخه تقلب کرده بودند و با آن می‌آمدند دارو می‌گرفتند و بعد یک راست می‌رفتند ناصر خسرو. ما تمام این‌ها را تجربه کرده بودیم، من تا یک سال پیش همه این نسخه‌ها را نگه داشته بودم. مثلاً نسخه‌ای بود جعل شده از روی نسخه‌های دکتر علیزاده متخصص اونکولوژی، بی‌انصاف‌ها خطی را نوشته بودند که دقیقاً آن دکتر به‌خصوص می‌نوشت، حتی ما با برخی پزشکان هماهنگ کرده بودیم که علامت مشخصی در نسخه‌شان بگذارند تا با آن به صحت نسخه پی ببریم، حتی آن علامت را هم جعل کرده بودند، شخص حامل نسخه را تحویل نیروی انتظامی دادیم.

البته ناصر خسرو از قبل از انقلاب وجود داشت منتهی شرکت‌های چند ملیتی به‌صورت رسمی آن‌جا

← چه اقلامی از داروها را به خاطر می‌آورید، که الان خیلی عادی هستند و آن موقع جزو داروهای خاص بودند؟

مثلاً ب ۱۲، ب کمپلکس، اصلاً برای خودش دکانی داشت. آن موقع ب ۱۲، ب کمپلکس روی بورس بود، داروهای قلبی مثل آتنولول هم همین‌طور، اما از همه بیشتر ب ۱۲ و ب کمپلکس اصلاً نقل مجلس بود.

← آیا در آن مدت با توجه به شرایطی که برایتان وجود داشت، شده بود که احساس ناامیدی کنید یا این که دیگر نمی‌توانید ادامه بدهید؟

نه، خداوکیلی هیچ وقت، اصلاً من آن‌جا با علاقه کار می‌کردم، الان بعضی وقت‌ها در کار مسایلی که پیش می‌آید که خسته‌ام می‌کند، مثلاً می‌گویم برای چه باید این کار را ادامه بدهم، یعنی شاید الان باشد ولی آن موقع هر روز با انرژی بیشتری می‌رفتم سرکار، هیچ وقت نشد ناامید بشوم. در اوج مسایل، در اوج موشکباران تهران، خاطره‌ای یادم آمد، البته این ۲۰ و چند سال تمام لحظه‌هایش برای من خاطره است. موشکباران که شد، اگر خاطرتان باشد توقفی دادند و بعد یک باره ساعت ۱۰ شب دوباره شروع شد. همکاری داشتیم آن‌جا، یادش بخیر شمالی هم بود، اسمش را نمی‌برم، البته اگر بشنود می‌فهمد که راجع به او می‌گویم. ایشان از موشک می‌ترسید، اصلاً وقتی که موشک می‌زدند این آدم ناخودآگاه از حال می‌رفت. این بنده خدا هم شیفت داشت آن شب، موشک که زدند رفت نمازخانه بالا و گفت من را بکشی دیگر نمی‌توانم کار کنم و همینجا زیر این سقف می‌خواهم قایم

بشوم. نهایتاً تا صبح خودم تنهایی شیفت ایستادم. آن موقع‌ها، واقعاً سعی می‌کردم بیشترین زمان را در داروخانه باشم، با وجود این که خانواده‌ام هم مشکلات خودشان را داشتند، مادرم پیرزن بود و خیلی می‌ترسید ولی من بیشترین زمان را در داروخانه می‌گذراندم. آن موقع اولین موشک را که زدند، ماشین‌ها شروع کردند به حرکت به سمت خارج از تهران، قبل از موشکباران از خیابان خردمند که می‌آمدم، اگر کوچکترین تصادف بین ماشین‌ها می‌شد، داد و بیداد و بگیر و ببند و پلیس آوردن اتفاق می‌افتاد، اما در روزهای موشک باران شاید ۲۰-۱۵ تصادف شدید سر خردمند کریم‌خان اتفاق افتاد، ولی هیچ کس نایستاد فقط گاز را می‌گرفتند که بروند.

آن زمان منزل ما تهرانسر بود، از تهرانسر تا داروخانه بوعلی می‌رفتم و مرتب سرکشی می‌کردم، یعنی همه مدیران داروخانه‌ها این‌طور بودند. سرکشی می‌کردیم که داروخانه‌ها مرتب و منظم باشند، شیفت‌ها کنترل شده باشد، در اوج موشکباران شیفت داروخانه کاملاً مرتب بود، مثل ساعت همه سر کارشان بودند، هیچکس نبود در داروخانه بوعلی که سر کار نیاید، یادم می‌آید یک بار درست پشت داروخانه بوعلی موشک زدند پشت بیمارستان جرجانی، خیلی هم وحشتناک بود، ولی خدا می‌داند یک نفر از بچه‌ها از جایش تکان نخورد.

← در آن ایام داروخانه تعطیل نشد؟

هیچ‌وقت، حتی یک لحظه تعطیل نشد واقعاً حتی یک لحظه.

◀ هیچ‌کدام از داروخانه‌ها؟

هیچ‌کدام از داروخانه‌های ما، به جز داروخانه دکتر امینی که روزانه بود، از روز اول هم تا سر شب باز بود، در زمان بمباران هم همین‌طور بود، ولی در مورد داروخانه‌های شبانه‌روزی ما، حتی یکی از آن‌ها برای یک لحظه بسته نشد و این هم باز از افتخارات این داروخانه‌ها است. درست مانند حالت عادی داروخانه‌ها باز بودند. خیلی از داروخانه‌های دیگر می‌بستند، آن زمان جان بهتر از مال بود. اکثر مردم برای تهیه دارو به ما مراجعه می‌کردند و سعی می‌کردیم بهترین سرویس‌ها را در اختیارشان قرار بدهیم، واقعاً تلاش بچه‌ها این بود و یکی از دوران طلایی این مجموعه همان دوران جنگ و به‌ویژه در دوران موشک باران بود.

در خیلی از مواقع کمبود سرم و غیره ایجاد می‌شد. یکی از مبادی که بچه‌های سپاه می‌توانستند بیابند دارو در مقادیری که اورژانس لازم دارد ببرند، باز همین داروخانه‌ها بود که خیلی در آن زمان کمک می‌کرد.

◀ تاثیر شب‌های عملیات و عملیات‌های بزرگ در داروخانه‌ها به چه شکلی بود؟

تقریباً می‌شود گفت به نوعی ما آماده باش بودیم، منتهی نه در سطح کارکنان. از قبل خبر می‌دادند ما آماده بودیم که ممکن است حتی به شهر صدمه‌ای برسد، مدیران مرتب در داروخانه‌ها بودند، و خیلی گفتن ندارد اما حداقل در عملیات‌های مهم مثل فتح‌المبین، ۳-۲ روز قبل از عملیات خود ما هم می‌رفتیم. بلافاصله هم برمی‌گشتیم.

◀ در زمینه رشته تخصصیتان می‌رفتید؟

هر دو، هم رشته تخصصی و هم غیر تخصصی.

◀ راجع به فضای تدارکات داروخانه‌ها و بحث سوخت و غذای بچه‌ها هم نکات جالبی شنیده‌ام راجع به این موضوع اگر چیزی در ذهن تان هست بفرمایید.

توی داروخانه‌ها، مثلاً بوعلی، همیشه این بدبختی را داشتیم، یعنی نه نفت داشتیم و نه گاز اصلاً به آن‌جا گاز نمی‌دادند چون سندنداشت. برای گرفتن گاز من خودم چه مکافات‌ها کشیدم تا بالاخره توانستیم برایش گاز بکشیم. برای غذا که اصلاً این حرف‌ها را نداشتیم، هرکس برای خودش کاری می‌کرد. برای جلسات هفتگی مدیران داروخانه‌ها در یک گوشه محوطه انبار داروخانه‌ها کارتن‌های دارو را می‌چیدیم و رویشان می‌نشستیم. برای غذا هم اگر خیلی مایه می‌گذاشتیم، آقای نوروند که خدمتگزار انبارمان بود، برایمان بژبژ درست می‌کرد، پولش را هم خودمان می‌دادیم هیچ وقت سعی نکردیم از پول داروخانه خرج خودمان بکنیم. اگر صبحانه می‌خریدیم با پول خودمان بود، ناهار و میوه و غیره هم همین‌طور. تنها زمانی که داروخانه پول غذا را می‌داد شب عید، یعنی در شب‌های انبارگردانی بود. سایر مواقع ما گوشت چرخ کرده و رب و امثالهم می‌خریدیم و این آقای نوروند برای ما بژبژ درست می‌کرد برخی وقت‌ها هم آبگوشت، درست هفته‌ای یک بار. گفتم انبارگردانی، خاطره‌ای یادم آمد، یکی از انبارگردانی‌های داروخانه ۱۳ آبان بود، سال ۷۰ و چند بود، یادم نمانده. آن شب بچه‌های انبار گفتند

← آقای دکتر اگر مطلب خاصی هست که نگفته‌اید، بفرمایید.

اولاً، هم از حضرت‌عالی و همکاران که این زحمت را می‌کشید، هم از این فکر که به هر صورت در داروخانه‌ها توسط دکتر غلامی بیان شده و به اجرا درآمده تشکر می‌کنم. شاید یکی از فکرهای بسیار خوب باشد. اگر بازنشسته شدم و رفتم و وقت داشتم، شاید یکی از کارهایی که بکنم این باشد که بنشینم خاطرات آن دوران را به صورت یک کتاب کوچک یا نشریه یا یادداشتی بنویسم. خیلی خاطره در ذهنم هست، منتهی صحبت که می‌شود یکی یکی، مثل نوار به ذهن می‌آید، وقتی عکس‌هایی را که دارم نگاه می‌کنم، دنیایی از خاطره پشت سرش برای من زنده می‌شود، دیدن عکس هر کدام از بچه‌ها، خاطرات زیادی برای من زنده می‌کند، مانند این خاطرات در مجموعه خیلی مهم است. شاید ۳۰-۲۰ سال دیگر، ۵۰ سال دیگر کسانی این‌ها را ببینند و بخواهند اظهار نظر کنند. شاید این‌ها بتوانند در ادامه این راه خیلی کمک کند. آرزوی موفقیت برای همه می‌کنم امیدوارم که خدا به همه سلامتی بدهد، انشاءالله.

آقا به جای این که چلوکباب بگیرید تا بخوریم برای ما پیتزا بگیرید، آن موقع تازه پیتزا مد شده بود. گفتیم باشد، امشب پیتزا بگیرید. معمولاً راننده وانت ما در داروخانه‌ها می‌رفت، غذا می‌خرید و می‌آورد. گفتیم آقا مهدی برو امشب ۱۵ تا پیتزا از فلان جا بخر و بیاور، گفت باشد. شب شد و گفتیم مهدی جان بلند شو برو پیتزاها را بگیر، دیدیم یک قابلمه گنده دستش گرفته، گفتیم کجا می‌روی؟ این را کجا می‌بری؟ گفت دارم می‌روم پیتزا بگیرم. گفتیم قابلمه برای چه می‌بری؟ گفت مگه نباید بریزند داخل این! بنده خدا نمی‌دانست پیتزا چیست و چه شکلی است؟

به هر حال، این‌ها واقعاً مسایلی بود در داروخانه‌ها بین بچه‌ها هم رعایت می‌شد. بعدها، شاید سال ۷۶-۷۷ دیگر ما توانستیم با دانشگاه هماهنگی کنیم و به جای این که بچه‌ها برای خود غذا بگیرند یا بیاورند، از دانشگاه ناهار بیاورند این‌جا و پولش را خود بچه‌ها بدهند، البته، آن هم فقط در ۱۳ آبان، بقیه داروخانه‌ها باز هم از این خبرها نبود، الان نمی‌دانم چه کار می‌کنند، ولی آن موقع ما این کار را می‌کردیم.

